

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنای دیگری که برای قاعدهٔ لاضرر کرده اند، معنای نهی سلطانی است و ولایی. به این معنا که شارع مقدّس یک سری احکام و اختیاراتی به دست ولی مسلمین و حاکم مسلمین اعطاء می کند برای تنظیم و تنسيق امور اجتماعی. برای روشن شدن این قضیه یک مقدمه لازم است که صرف نظر از این معنایی که شده، خود اصل مقدمه مورد قبول است و آن مقدمه این است که:

یک سری احکام ما داریم که اینها احکام شخصیه است، مانند نماز و روزه و حجّ و امثال ذلک. یک سری احکام داریم که این احکام، احکامی است اجتماعی یعنی خود حکم ارتباط بین مکلفین را می طلبد، مانند معاملات، تجارات، اختلافات، قضاء، احکامی که مربوط به یک جامعه است، که اینها اصل حکم برای تنسيق امور اجتماعی وضع شده و بر مکلف واحد قابل تطبیق و اجراء نیست؛ ما با آن قسم اوّل کاری نداریم ولی بحث در این قسم دوّم است. این احکامی که به مدنیت جامعه بر می گردد و به نظم در جامعهٔ مسلمین بر می گردد، این احکام خود اصل الحکم آن در نظر است و اجرای آن حکم مورد نظر است از هر کسی می خواهد باشد. به عبارت دیگر جامعه بدون اجرای این حکم قابل دوام نیست چه اینکه در آن جامعه، امام علیه السلام باشد، پیغمبر اکرم باشند یا اینکه ولی فقیه زمام جامعه را در دست داشته باشد یا به طور کلی، نه، حکومت، حکومت ظالمه باشد، این را می گویند احکام ولایی و احکام سلطانیه. احکام ولایی احکامی است که برای تنظیم اجتماع، رعایت آن احکام لازم است و لَوّ اینکه آن جامعه را شخص صالحی تصدّی نکند.

فرض کنید که من باب مثال رعایت الزام در معاملات، رعایت حقوق مسلمین و افراد جامعه و شهروندان در ارتباط با همدیگر، رعایت سدّ معبر نکردن و اضرار به غیر وارد نیابردن، رعایت جوار و همسایگی و احترام به حقوق مجاورت، رعایت تنظیف آن جامعه و اجتماع، رعایت عدم ضرر به فساد

که متوجّه جمیع افراد جامعه می شود، فرض کنید که یک کسی بگوید من می خواهم یک کارخانه آجر پزی وسط شهر ایجاد کنم، خب این هوای شهر از بین می رود و به طور کلی احکامی که این احکام به اصل جامعه و ارتباط افراد به همدیگر بر می گردد، جهت خاص و مجری خاصی برای اجرای این احکام مدّ نظر نیست؛ نه اینکه مدّ نظر نیست یعنی شارع نظر ندارد روی مجری صالح و ولی امر صالح، نه، به این معنا که لولا نبی یا لولا امام یا لولا ولی این طور نیست که این احکام مُلغی و منتفی بشوند؛ نفس الحکم به حال خودش باقی است. در وهله اوّل بنابر آن ادلّه ولایت فقیه باید امام علیه السلام تصدّی کند یا کسانی که از ناحیه او هستند؛ بعد در مراحل بعد نوبت می رسد به صالح المؤمنین، اگر نبود طالح المؤمنین هم باید تصدّی کنند از باب اینکه اختلال نظام این یک حکمی است که به هیچ وجه من الوجوه مضمای شارع نخواهد بود.

لذا مرحوم شیخ در باب ولایت در امور حسبیه در آنجا دارند که این ولایت با امام علیه السلام است یا نایبان خاصّ و عامّ امام، در صورتی که نبود با افراد ذی صلاح از محل، در صورتی که نبود و لو افراد فاسق هم باید این ولایت امور حسبیه، ایتم، بی سرپرست ها، بدون پدر و مادرها، یتیمها، اینها را به عهده بگیرند و شارع هم این ولایت را امضاء می کند یعنی اگر یک شخص صالحی نبود و یک غیر صالحی آمد به عهده گرفت و امور او را بر وفق مصلحت آن یتیم انجام داد، یا وقف را، مسجد را، تولیت را، یا امثال ذلک را، آن مسائل او را حاکم شرع اگر بیاید امضا می کند، از باب اینکه این امر روی زمین نماند و نفس الحکم و نفس اجرای حکم در اینجا مورد نظر است نه اینکه چه شخصی انجام می دهد، منظور از چه شخصی انجام می دهد - باز عرض می کنم - نه به این معنایی است که تولیت ولی عادل مورد نظر شارع نیست، نخیر، در وهله اوّل، آن مورد نظر است. بحث در این است که عند الانتفا آیا این هم منتفی می شود یا خیر؟ نخیر منتفی نمی شود.

بناءً علی هذا احکامی که در زمان حکومت طاغوت و حکومت ظلم، این احکام برای اداره شهر و اجتماع براساس مصلحت عمومی، این احکام جعل می شود؛ مانند احکام راهنمایی و رانندگی یا نظیف شهر و امثال ذلک، تمام اینها را بایستی که انسان رعایت کند و اگر رعایت نکند کار حرام انجام می دهد. کارش حرام است. به جهت اینکه شارع در اینجا روی مجری و روی جاعل و مقنن نظر ندارد، روی اصل عدم اختلال نظام، عدم اختلال اجتماع و اضرار مسلمین بر یکدیگر، روی این مسأله نظر دارد و احکامی که دائر مدار این قضیه هستند از نظر شارع مضمی هستند گرچه ولایت در دست ولی عادل نباشد بلکه ولی ظالمی باشد. روی این حساب قائل به حرمت سلطانی و حرمت ولایی که

نهی در لاضرر و لاضرار را حمل می کند بر معنای تحریم سلطانی و ولایی، آمده احکام را تقسیم کرده به سه حکم.

حکم اوّل احکام الله کلیه هستند که این احکام الله کلیه در موضوعات کلی می آیند حمل می شوند بر یک موضوع کلی، مانند حرمت که می آید روی خمر، مانند حرمت که می آید روی سرقت، مانند وجوب که می آید روی صلاة و صوم و امثال ذلک، اینها احکام الله کلی هستند که حمل می شوند بر موضوعات کلی در موارد کلی، این را می گویند حکم الله کلی که پیغمبر اکرم در مقام بیانش اگر امر کند فقط ارشادی است نه اینکه امر، امر مولوی است؛ آن حکم از ناحیه پروردگار امرش آمده، نهی آن آمده، امر و نهی پیغمبر ارشاد به آن حکم الله کلی است. ما به این دسته از روایات کاری نداریم، این مسأله این طور است، این یک.

دوم اینکه یک سری احکام هم داریم از باب تطبیق حکم کلی بر موارد جزئی در مورد متنازعین که این را می گویند قضا و حکومت که این در امور جزئی انجام می پذیرد؛ مانند قضا بین زن و شوهر، قضا بین دو نفر در ملکی، در مالی، در حقّی و امثال ذلک که این حکومت است از باب انطباق حکم کلی فرض کنید که ... **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الزَّيْبَا ...** ﴿البقرة، ۲۷۵﴾ بر مورد خاص، از باب انطباق حکم کلی لا یحلّ مال امرء مسلم إلّا بطیب نفسه در مورد خاص، از باب انطباق حکم کلی وجوب نفقه زوج بر زوجه در مورد خاصّی که در این مورد مثلاً شبهه این است یا مورد اختلاف است که زوج نفقه نمی دهد؛ از باب انطباق حکم کلی ملکیت شخصیه در مورد خاصّ، در آن ملکی که مورد تنازع بین طرفین است، در این موارد قضا به طور کلی می آید روی انطباق حکم کلی بر یک مورد خاصی؛ این هم قسمت دوم در احکامی که این احکام، احکام الله کلی نیستند بلکه از باب تطبیق آن احکام کلی بر موارد شخصیه هستند، بر خلاف فتوی که در فتوی همیشه حکم، حکم کلی است؛ یعنی مجتهد در مقام فتوی، فتوای او همه ناظر بر آن احکام الله کلی است ولی در مقام تطبیق این وظیفه، وظیفه قاضی است نه وظیفه مفتی.

سوم احکام ولایی و احکام... آمده، این داخل در کدام یک از این موارد است؟ آیا داخل در احکام الله است؟ یا داخل در قضا پیغمبر است از باب تطبیق حکم کلی بر جزئی؟ یا اینکه نه، این از احکام ولایی سلطانی است؟ از کدام یک از اینهاست؟

دلایلی که در این مسأله إقامه شده، چه این قاعده لاضرر و لاضرار اصلاً جزء اختیارات ولی است و جزء اوامر و نواهی سلطانی والی و حاکم است؛ او این است که ما خب در این لاضرر و

لاضرار می بینیم که در اینجا قضا آمده و قضاء رسول الله در سمره، در روایت ابن بکیر و اینها هم بود، که و قضاء به لاضرر و لاضرار لفظ قضاء این دلالت می کند بر اینکه از احکامی است که از ناحیه حاکم آن حکم جعل می شود؛ حالا یا در مورد جزئی یا در مورد کلی؛ قضاء یعنی حکومت، در قضیه سمره پیغمبر حکومت کردند. به انصاری فرمودند، اذهب فاقلع نخله و ارم بها. آن را قطع کن فَإِنَّه لاضرر و لاضرار. پس قضایی که آمده در این روایت، این قضاء دلالت می کند که این از احکام الله نیست؛ اگر از احکام الله کلی بود که با لفظ قضاوت نمی آمد! پیغمبر می فرمودند که امر رسول الله نه اینکه قضاء، روایت قضاء است، حکم کرد و چون ما می دانیم که قضاء در امور جزئی است، در امور کلی نیست و این روایت با شواهد و قرائنی که دارد، دلالت بر یک حکم کلی می کند، بنابراین این داخل در احکام ولایئیه سلطانیه می شود، چون در احکام ولایئیه سلطانیه خصوصیت مورد را ما شرط نکردیم بلکه ما در آنجا گفتیم که حکم ولائی آن حکمی است که والی می آید از طرف خودش برای مصلحت مسلمین که جامعه خالی نماند جعل می کند حالا این حکم اختصاص به این زمان داشته باشد یا زمانهای دیگر داشته باشد؛ این که دیگر چیز ندارد، قانون راهنمایی اختصاص به یک زمان ندارد؛ قانون راهنمایی مال این است که وقتی که چند ماشین با هم به یک چهارراه می رسند، این توقف کند آن یکی حرکت کند، قانون وقت که اختصاص به یک مورد ندارد. قوانینی که برای یک جامعه است اختصاص به یک زمان شاید نداشته باشد، اعم است از یک زمان و سایر آژمنه. پس پیغمبر از باب اختیاری که شارع به پیغمبر اعطاء کرده، برای حفظ نظام اجتماعی و عدم اختلال در نظام می آیند قاعده لاضرر را از باب اختیار خودشان از پیش خودشان جعل می کنند که لاضرر و لاضرار، نباید ضرر بدهید و نباید اضرار بر غیر انجام بدهید، چون قضا در مورد جزئی است و این مورد، مورد کلی است، انحصار پیدا می کند در احکام ولایی سلطانیه کلیه؛ این مطلب اول.

جواب از این مطلب این است که قضائی که در روایات آمده، این قضا دلالت بر آن حکومت خاصی که از باب تطبیق حکم کلیه بر جزئی است نیست، از باب بیان حکم است. در آیه شریفه داریم **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... ﴿الإِسْرَاءُ، ۲۳﴾** یعنی من حکم کردم از...؟ انطباق کردم یک حکم کلی را بر یک حکم جزئی؟ نه، بیان حکم را می گویند قضی، قضی یعنی امضا کرد. و قضی ربک یعنی حکم کرد. در مقام حاکم و در مقام مشرع، شارع در اینجا بیان حکم کرده، این را می گویند قضی. یا فرض کنید که قضی رسول الله فی الرکاز الخمس در رکاز باید خمس بدهید. پیغمبر که فرموده در رکاز (معدن و ...) خمس بدهید، پیغمبر که حکومت نکرده. تنازعی که بین دو

نفر نبوده، این حکم کلی را بیان کرده. پس قضی در اینجا شاید از باب حکم کلی است. البته مورد، مورد جزئی بوده. گرچه موارد دیگری هم بوده، قضی یعنی پیغمبر حکم کرد. حکم کرده که لاضرر و لاضرار، حالا این حکم مورد دارد، شأن نزول دارد، موردش، مورد جزئی بوده و موارد دیگری هم بوده. در شفعه گفتیم که و قضی. در مورد میاه گفتیم که و قضی. در تمام اینها قضی بوده در حالتی که ما اصلاً نمی توانیم یک همچین کلامی را حمل کنیم بر مورد خاص.

حکومت همیشه مورد، مورد خاص است. چطور اینکه خود این قائل هم معترف است به اینکه مورد، مورد عام است، یعنی مفاد، مفاد عام است گرچه موردش خاص بوده است. ما مورد خاص هم نداریم، مورد یکی قضیه سمره بوده است، یکی قضیه شفعه بوده است، یکی هم قضیه میاه بوده است، این موارد جزئی، در تمام این موارد، لاضرر و لاضرار در اینجا آمده، پس قاعده، قاعده کلی است. قاعده کلی که شد از تحت حکومت و قضای تفویض شده من قبل الله علی الواحده می آید بیرون. چون منصب قضا هم از مناصبی است که از ناحیه شارع به قاضی تفویض می شود، از امور توقیفیه است. وقتی که از امور توقیفیه شد، بنابراین از تحت این می آید بیرون، می شود حکم کلی. حکم کلی که شد آن وقت صحبت در این است که آیا این حکم کلی از احکام ولایه است یا از احکام الله تعالی است؟ یعنی از احکام کلیه است یا از احکامی است که اختیار جعلش به دست والی داده شده مانند تنظیم جیش اسامه و امثال ذلک.

بنابراین شما نمی توانید از قضائی که در اینجا هست نفی احکام کلیه الهیه را استفاده کنید؛ قضا به معنای حکم است، حکم هم در اینجا اطلاق دارد یا عمومیت دارد به نسبت به امور مفوضه من عند شارع الی الوالی یا اینکه از احکام جعلیه کلیه الهیه باشد مثل **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا... ﴿الإسراء، ۲۳﴾** خب حکم کلی است دیگر، حکم کلی هم اختصاص به این ندارد. بنابراین ما از قضا در اینجا این استفاده را نمی توانیم بکنیم. حالا اشکالات دیگری که بر این مسلک و بر این تفسیر وارد می شود آن اشکالات دیگر بعد مطرح می شود.

مطلب دیگر اینکه گفته شده که این روایت لاضرر و لاضرار، این در قضیه سمره آمده و چون در قضیه سمره آمده ما نمی توانیم بگوییم که یک حکم کلی من قبل الله تعالی است، به جهت اینکه در قضیه سمره شبهه حکمیه ای وجود نداشت تا شارع بیاید برای رفع شبهه جعل حکم کلی بکند، شبهه ای در آنجا نبود، آن منزلش بود، داخل در منزلش می شد، حق استفاده از منزل را داشت، آن هم درختش بود استفاده می کرد، حق استفاده داشت، در اینجا شبهه حکمیه ای وجود ندارد تا اینکه فرض

کنید که...- در احکام کلیه اگر باشد شبهه حکمیه باید باشد دیگر- شبهه داریم که آیا خمر حرام است یا حلال است؟ شارع می آید می گوید حرام است. شبهه داریم که رفتن در منزل غیر آیا حرام است یا حلال است؟ شارع می آید می گوید نخیر، دخول در دار غیر بدون إذن حرام است. شبهه داریم که آیا نماز و فلان و این حرفها، تمام مواردی که شارع به عنوان حکم کلی می آید مطرح می کند زمینه شبهه به عنوان تخلف از آن معمول یا تخلف از آن معنی وجود دارد که بعد شارع می آید حکم کلی را بیان می کند اما در اینجا چه زمینه ای است؟ زمینه ای وجود ندارد. پس اینی که در اینجا زمینه وجود ندارد، برای این ما نمی توانیم این را داخل در احکام بگیریم چون در احکام باید شبهه حکمیه ای وجود داشته باشد.

جواب از این قضیه این است که چه شبهه حکمیه ای بالاتر از اینکه آن انصاری ورود این را در منزل خودش تصرف در حق خودش می داند و این سمره ورود در منزل انصاری را حق خودش قلمداد می کند. بنابراین مورد شبهه در اینجا به عنوان حکم کلی این است که آیا اگر در یک موردی انسان بخواهد از حق خودش استفاده بکند که آن حق خودش اضرار به حق غیر می زند، مجاز است اعمال این حق یا مجاز نیست؟ این می شود شبهه حکمیه دیگر. شارع هم در اینجا در بیان رفع این شبهه قاعده لا ضرر و لا ضرار را جعل می کند می گوید نخیر، از حق خودت در آن محدوده ای می توانی استفاده کنی که حق غیر از بین نرود. از حق خودت استفاده کن با اجازه، کسی جلویت را نگرفته؛ از حق خودت استفاده کن با استیذان، کسی جلویت را نگرفته؛ از آن طرف هم به آن انصاری می گوید: از حق خودت که راحتی و آزادی در بیت است استفاده کن در وقتی که آن شخص نیامده است. اگر بخواهد بیاید باید به او اجازه بدهی نمی توانی اجازه ندهی. برای طرفین در محل نزاع، شارع حق قرار داده است. عند الاشتباه رفع اشتباه می کند با لا ضرر و لا ضرار. پس اصلاً مورد از شبهات حکمیه است، پس این هم یک مسأله.

دوم اینکه قائل در اینجا می گوید که در حق یا در مالی تنازع نکرده اند تا اینکه مورد از باب قضاوت بشود، بلکه انصاری رفته شکایت کرده و پیغمبر آمده اعمال کرده.

خب چرا در اینجا از حق یا مال شکایت نشده؟ حق استفاده از دار به نحو اطلاق مگر مورد تنازع نیست؟ آن هم که حق استفاده از درخت خودش را به نحو اطلاق می کند مگر مورد تنازع نیست؟ پس در اینجا در حقی آمده اند تنازع کرده اند. آن حق طریق الی عذقه را می خواهد به نحو اطلاق از آن استفاده کند یا به نحو عموم در همه موارد، آن انصاری هم می خواهد حق استفاده خود و اهل خود را

به نحو اطلاق، حال آن را نگوئیم به نحو اطلاق، نه آن بیچاره که به نحو اطلاق نمی گفته؛ در آن وقتی که این نیست در منزل، آن دارد استفاده می کند؛ پس در اینجا تنازع، تنازع در حق است و برای رفع این تنازع پیغمبر آمدند در اینجا حکم کردند؛ روی این حساب شما نمی توانید این احکام را از احکام ولایی بگیرید. می شود بگوئیم مورد، مورد قضاوت است یا اینکه عام بگیریم از احکام الله کلیه است. این هم اشکال دیگر.

مطلب سوم اینکه اگر ما بگوئیم که - که روی این مطلب خیلی تکیه دارند یعنی قائل تکیه دارد - در اینجا پیغمبر آمدند امر کردند این انصاری را به قلع این شجره. خب اینکه آمدند امر کردند به قلع شجره اگر ما بگوئیم که خود قاعده لاضرر و لاضرار از احکام الله کلیه است مگر قلع شجره خودش اضرار به غیر نیست؟ پس در این صورت خود امر به قلع شجره با خود مفاد قاعده در تعارض واقع می شود. امر به قلع شجره برای رفع اضرار است در حالی که خود قاعده لاضرر و لاضرار نفی اضرار را می کند خب پیغمبر نباید امر کند. پس معلوم می شود که این قاعده از احکام شخصیة ولایه است. یعنی شخص رسول الله در این مورد نظر داده و اظهار نظر کرده چون اگر از احکام الله کلی بود با خود مفاد قاعده، امر رسول الله در تنافی بود، مثل اینکه پیغمبر بگوید که آقا حکم اولی برای همه مسلمین این است که زنده بمانند در این دنیا، بعد بگوید که آقا تو، تو، تو، باید گردنتان را بزنیم؛ اگر شما حکم را برای کلی کرده اید که همه باید زنده بمانند، حکم اولی برای همه این است که همه دارای خانه باشند و چی باشند و بعد می گویند که آقا این محله را بزنید اصلاً خرابش کنید، خب اینکه در تعارض است. پس معلوم می شود که لاضرر و لاضرار اصلاً حکم الله نیست. لاضرر و لاضرار احکام ولایی است که والی جعل می کند برای تنسیق امور اجتماعی و اجرای این حکم هم به دست خودش است لذا می گوید ضرر نزنید، اگر ضرر بزنید درخت را من می کنم و این کندن درخت هیچ منافاتی با قاعده خودش ندارد. چرا؟ چون قاعده به دست خودش است دیگر، قانون به دست خودش است، می گوید من جعل می کنم، جعل عدم ضرر و اضرار را، نباید ضرر بزنید، اگر ضرر زدید پیامدش هم از طرف من جعل خواهد شد. بنابراین در این صورت منافاتی با حکم الله ندارد.

جواب این قضیه به نحو اجمال این است که در اینجا جان من، شما اشتباه کردید بین اجراء حکم و بین إلقاء حکم. - البته بالاجمال این را بیان می کنیم بعداً می گوئیم که اصلاً در این احکام ولایه، در بحثش می آید که در موارد اجراء لاضرر تا چقدر دست والی باز است، آن را بعداً می آیم می گوئیم - در اینجا پیغمبر آمده گفته که اذهب واقلع نخلته وارم بها الیه این که پیغمبر امر کرده به

قلع نخله، این تعلیل آورد فإِنَّه لاضرر و لا ضرار. خب از باب تطبیق بین قاعده و بین مورد پیغمبر آمده این مطلب را فرموده. یعنی پیغمبر در اینجا دو مطلب را می خواهد بفرماید: مطلب اول اینکه حکم کلی، لاضرر و لا ضرار است؛ وقتی حکم کلی لاضرر و لا ضرار شد من والی به مقتضای مصلحتی که در اینجا می بینم و اختیاری که مولا و شارع به دست من داده برای اجرای این قانون اجتماعی که اول از باب مقدمه گفتیم که باید این قانون اجتماعی در جامعه انجام بشود، گفتیم که لاضرر جزء قوانین اجتماعی است دیگر، اگر ضرر جزئی از قوانین اجتماعی نباشد که دیگر سنگ روی سنگ بند نمی شود. چون جامعه با ضرر و اضرار نمی سازد بنابراین چون حکم کلی الهی بر لاضرر و لا ضرار است من از باب والی، موظف به اجرای این قانون در جامعه هستم. چون **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** ﴿البقرة، ۱۷۹﴾ داریم لذا من این شخص قاتل را به قتل می رسانم. چون **الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لِيَشْهَدَ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ** ﴿النور، ۲﴾ لذا من در اینجا صد تازیانه به این می زنم. چون **وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** ﴿المائدة، ۳۸﴾ لذا من دست دزد را می برم.

پیغمبر دو وظیفه دارد، یکی إلقاء احکام کلیه است و دیگری إجراء این احکام است در جامعه. پیغمبر إلقا بکند برود پی کارش! مگر انجام می شود؟ پس وظیفه والی به عنوان حکم اولی این است که آن احکام را إلقا بکند البته والی پیغمبر نه ولایت دیگر، آن مربوط به دوم می شود. دوم اینکه از باب ریاست عامه و والی بر دماء و اعراض و نفوس مسلمین، آن احکام را در جامعه اجرا بکند. پس پیغمبر در باب إلقاء آن حکم کلی می گوید لاضرر و لا ضرار و اما در باب قلع شجره، آن اختیار را دیگر شارع به دست او داده است.

لذا اشکالی که در اینجا کرده اند بعضی ها [مبنی بر این] که خب با صور دیگری می شد این دفع اضرار را کرد مثلاً می گفت تازیانه اش بزنی، چرا آمد گفت درختش را قلع کن؟ خب راه های دیگری دارد، بیاندازدش به زندان؛ پیغمبر از باب والی در اینجا امر به قلع شجره کرده است نه از باب این که مقتضای لاضرر و لا ضرار، قلع شجره است. این از این باب نیست چون صور دیگری برای رفع اضرار ما داریم، چرا رسول خدا آمد این صورت را از میان بقیه صور انتخاب کرد؟ آن یک مسأله دیگری است که بعداً می آوریم و بحث خیلی دقیقی هم است. این جهت قضیه مربوط می شود به امور ولایی و احکام سلطانیه نه جنبه این طرف قضیه. لاضرر و لا ضرار به احکام سلطانیه بر نمی گردد،



إجراء این قاعده به احکام سلطانیه و ولاییه بر می گردد لذا تعلیلی که پیغمبر آورد این بود، چون لاضرر و لاضرار اجرای این لاضرر و لاضرار به دست من است این نمی شود تعلیل برای او باشد یعنی شما نمی توانید از این تعلیل استفاده کنید پس اصل قاعده هم به دست شارع است، اصل قاعده کلی است. این یک.

ثانیاً مگر فقط مورد، مورد سمره است، شفعه مگر مورد عام نیست؟ آنجا را چه می گویند؟ در قضیه میاه، در کلاع، در آبار، در آنجا چه می گویند؟ آن هم مگر مورد، مورد سمره است؟ آن که مورد، مورد کلی است. قضی بین القبائل، قضی بین العشائر، قضی بین الشفعاء، در شفعه، این که دیگر مورد، مورد سمره نیست. آن مورد، مورد عام است. بله اگر فقط قضیه سمره بود، تازه اگر ما این اشکال را وارد نمی کردیم این حرف شما درست بود که مقتضای قلع شجره این یکی از صور دفع اضرار است. صور دیگری را پیغمبر چرا انتخاب نکرد؟ بگویند آقا دوتا تازیانه اش بزنید وقتی کتک خورد دیگر حواسش جا می آید. درخت را قطع کردن، اضرار به شجره وارد کردن، خود درخت را خشکاندن، مال کسی را از بین بردن، اینها همه از توالیی است که بر این امر به قلع شجره مترتب می شود در حالی که راههای بهتری پیغمبر سراغ داشت. این را می توانیم بگوییم یکی از احکام ولاییه و سلطانیه است اما خود قاعده لاضرر و لاضرار این هیچ دلیلی برای احکام سلطانیه نخواهد بود. یعنی نمی توانید شما استفاده کنید پس لاضرر و لاضرار باید جزء احکام سلطانیه باشد. ممکن است حکم لاضرر و لاضرار حکم کلی باشد در انطباقش خود آن والی ... مثل اینکه فرض بکنید که در مورد موقوفه اگر وقف خاص باشد باید آن مال موقوفه را بین آن افراد تقسیم کرد. منتهی خود والی بر اساس مصلحتی که می بیند در افراد براساس آن مصلحت تقسیم می کند. إجراء یک مسأله دیگر است، حکم کلی یک مسأله دیگر است.

به شارب خمر باید حد زد اما اینکه چند تا حد باید به او زد و به چه نحو باید زد، آن دیگر دست والی است. بچه پانزده ساله را هشتاد تازیانه می زنند مثل آدم چهل ساله؟ نخیر، آن که تازه بالغ است ده تا می زنند برود پی کارش، حکم برای او نیست به نحو کلی. بین آدم عاقل چهل ساله، پنجاه ساله و بین یک بچه ای که تازه به بلوغ رسیده خب حکم یکی است؟ این حرفها نیست؛ حکم بین کسی که احتمال شبهه در او هست تا کسی که از روی تعمد و فلان بوده یکی است؟ این طور نیست. حکم، حکم کلی است، اجرای آن دیگر به دست والی است. بنابراین، این جهت نمی شود تعلیل بشود برای اینکه ما کبرای خودمان را که لاضرر و لاضرار است، اینها را از احکام الله ندانیم بلکه از احکام ولاییه

بدانیم. این اشکالاتی که بر ایشان وارد شد.

و اما اشکالاتی که بر اصل این مسلک وارد است:

اول اینکه لاضرر و لاضرار بنا بر تفسیری که شما می کنید این اختصاص دارد به احکام اجتماعی. آن احکام اجتماعی که در اختیار والی و در اختیار حاکم است و در اختیار رسول الله است بما أنه وال و حاکم و متصدی لریاست عامه علی المسلمین. در حالتی که در روایات ما می بینیم با این لاضرر بر موارد شخصیه آمده اند استدلال کرده اند، این را چکار می کنید؟ در مورد روزه، در مورد وضوی جبیره و امثال ذلک چه بالکنایه و چه بالصراحه، این که دیگر از احکام ولایه نیست، از احکام سلطانیه نیست، عبادات شخصیه است. در حالتی که می بینیم حضرات آمده اند، خود علما، خود ائمه علیهم السلام، خود فقهاء آمده اند در اینجا به این روایت تمسک کرده اند برای دفع ضرر. اینکه به ولایی کاری ندارد، این اشکال اول.

اشکال دوم اینکه احکام ولایه و سلطانیه این مربوط به مراعات مصلحت است در یک مقطع خاص. لذا حاکم بعدی می تواند بیاید احکام قبلی را نسخ کند. لذا والی بعدی می تواند بیاید بر اساس مصلحت تغییر بدهد. اختصاص به مورد خاص دارد. فرض کنید که مثل موردی که میرزای شیرازی حکم به حرمت تنباکو کرد یا فرض کنید که احکامی که برای جهاد است، برای دفاع است. احکام ولایه اینها یک احکامی است که اختصاص به مورد خاص دارد. ممکن است نظام اجتماع عوض شود، آن احکامی که فرض کنید که مربوط به راهنمایی است، حاکم جدید بیاید یک احکام دیگری را وضع بکند و نوع دیگری را تغییر بدهد، می تواند این کار را بکند، بر اساس مصلحت می تواند تغییر بدهد و این احکام نافذ است تا وقتی که رعایت مصلحت در آنجا بشود، احکام ولایه که اختصاص دارد به والی، در حالتی که قاعده لاضرر و لاضرار اختصاص به یک مقطع ندارد. این در همه موارد هست، در همه قرون، در همه اعصار این قاعده لاضرر و لاضرار وجود دارد و اختصاص به یک والی ندارد و والی دیگر که والی دیگر بیاید نسخ کند و ابطال کند آن احکام والی اول را. این مربوط به احکام سلطانیه است که می تواند این کار را انجام بشود.

اشکال سوم اینکه اصلاً قاعده لاضرر و لاضرار جزء احکام فطریه است و احکام فطریه که احکام سلطانیه نیست؛ اینها احکام اولیه ای است که از ناحیه شارع جعل شده، مانند حرمت سرقت، حرمت کذب، حرمت ظلم، حرمت...، یکی از آنها حرمت اضرار به غیر است، یکی از آنها حرمت ضرر است که خود ضرر به شخص حرام است. این از احکام فطریه است و احکام فطریه احکام الله کلیه است

دیگر، احکام ولایه نیست. مثل سایر احکام دیگر، مثل سایر مواردی که حسن و قبح عقلی به ضرورت مشخص است، این هم از همان موارد است. بنابراین قاعده لاضرر و لاضرار به مقتضای حکم و موضوع، فی حدّ نفسه ربطی به احکام ولایه و سلطانی ندارد. لذا به همین دلیل ما در مقدمه عرض کردیم که این قاعده لاضرر و لاضرار باید اجرا بشود چه در زمان رسول الله، چه در زمان ائمه، چه در... حتی در زمان حکومت ظالم هم باید لاضرر و لاضرار باشد به خاطر اینکه حکم اولی فطری است که برای [برقراری نظم در] اجتماع و برای [دفع] ضرر، عقل آن حکم را امضا می کند. اصلاً فطری است این حکم لاضرر و لاضرار.

وقتی که این طور شد بنابراین دیگر این مسلک نهی سلطانی و تفسیر قاعده لاضرر و لاضرار به تحریم سلطانی و نهی سلطانی، این مسلک و این تفسیر به کل از بحث خارج می شود و حتی می خواهیم بگوییم [اشکالات بر این تفسیر بیشتر از تفاسیر دیگری است که بیان شده] و به مقتضای... چون ما دیگر نمی خواستیم...، البته اشکالات دیگری هم وارد است؛ من هم خب یادداشت کرده ام منتهی خب همین سه اشکال که بر این مسلک هست این کفایت از این می کند که به طور کلی این تفسیر به نهی سلطانی، این از بین برود. بلکه این داخل در احکام الله کلیه است البته نحوه اجرای آن بسته به نظر سلطان است که آن یک بحث دیگر است. این هم این معنای سوّم تفسیر این قاعده به نهی و به تحریم

اللّهم صل علی محمد و آل محمد